

چرا نظریه‌ی مارکسی توانست چنین تأثیراتی برجای بگذارد، و همیشه و هربار بانی طغیان احساسات شود؟ آیا این نظریه پیرامون معضلات کنونی حرفی برای گفتن به ما دارد؟ یکی از انتقاداتی که بر علیه به‌روز بودن نظریه‌ی مارکسی مطرح می‌شود فاصله‌ی زمانی پای‌گیری این نظریه است. دو بیوگرافی که اخیراً پیرامون زندگی مارکس منتشر شده‌اند بر این نکته تأکید می‌کنند. یوناتان اشپربر (2013) ریشه‌های نظرات مارکس را در سده‌ی نوزدهم می‌بیند که به‌همین دلیل به‌زعم او آن‌ها از هیچ اهمیتی برای دوران کنونی برخوردار نیستند. اگرچه دامنه‌ی عدم پذیرش نظریه‌ی مارکس توسط آشترمن جونز (2017) قابل‌مقایسه با اشپربر نیست اما او نیز بیش از پیش بر آن است که کرانه‌های اندیشه‌های مارکس را نشان دهد، چرا که به‌زعم او مقولات و سؤالات مطرح شده در بازه‌ی زمانی پای‌گیری این نظریه محصور مانده‌اند. اما پیش از آن که از فاصله‌ی زمانی پای‌گیری این نظریه بلادرنگ عقب‌افتادگی جبری آن نتیجه‌گیری شود باید بر این امر تأمل کرد که تغییرات عمیق سیاسی و اقتصادی سده‌ی نوزدهم چه رابطه و پیوستاری با شرایط کنونی ما دارند.

در اروپا یا آمریکا هر ده یا 20 سال یک‌بار آغاز «عصر» جدیدی اعلام می‌شود. در اواخر سال‌های 1990 آغازگاه «عصر اینترنت» اعلام شد، پس از آن که از سال‌های 1960 از «عصر کامپیوتر» سخن به‌میان آورده شده بود. هم‌هنگام بارها نیز «جامعه‌ی خدماتی» کشف شد. در اثنای دوران «معجزه‌ی اقتصادی» آلمان در سال‌های 1960 «جامعه‌ی مصرفی» و در سال‌های 1980 «دوران پساتریالیستی» از نام‌گذاری‌های رایج برای این «عصرها» بودند. فراخوان «عصری» جدید به‌دنبال جدیدترین فناوری یا تغییرات اقتصادی با تکیه بر تجارب روزانه‌ی مرتبط با پدیده‌های نوین توجه کمابیش گسترده‌ای را به‌همراه می‌آورد. اما معمولاً چند سال بعد معمولاً محرز می‌شود که عمر این عصر نوین نیز چندان به درازا نخواهد کشید. به‌ویژه نگرش‌های مربوط به عصر پساتریالیستی یا پس‌سرمایه‌داری با توجه به بحران، بیکاری و اشتغال بی‌ثبات توجیه آغازین خود را از دست داده‌اند.

پیرامون بنیان‌گذاری چنین عصرهایی اغلب فراموش می‌شود که به چه میزان ساختارهای بنیادین اقتصادی و اجتماعی علیرغم تغییرات در اثنای یک و نیم سده‌ی اخیر دست‌کم در اروپای غربی و آمریکای شمالی ثابت باقی‌مانده یا در چارچوب معین و قابل‌پیش‌بینی‌ای بسط و تکامل پیدا کرده‌اند. بسیاری از بنیادهای فناوری، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی جوامع مدرن اروپایی و سرمایه‌داری مدرن در بازه‌ی تغییرات بنیادین بین 1780 و 1860 شالوده‌ریزی شده‌اند. این که اروپای شرقی و آمریکای شمالی تا چه حد به آخرین مرحله‌ی این بازه‌ی تغییرات بنیادین نزدیک و یا چه مقدار از دوره‌ی قبل از 1780 فاصله گرفته‌اند را می‌توانیم از طریق یک آزمایش فکری تشریح کنیم.

فرض کنیم که یک فرد تحصیل کرده از فرانسه یا انگلستان سال 1710 حدود 150 سال بعد به فرانسه یا انگلستان سال 1860 سفر کند. برای این فرد نه فقط بسیاری از تغییرات انجام گرفته تعجب‌برانگیزند بلکه هم‌هنگام توضیح کارکرد به‌طور نمونه تلگرام یا

ماشین بخار به او بسیار مشکل است. در جایی که اسب در روستاها و کشتی بادبانی طی هزاره‌ها سریع‌ترین وسیله‌ی تردد بودند، اکنون لکوموتیوها و کشتی‌های بخار در مدت بسیار کوتاه‌تری در مقایسه با گذشته، شمار غیرقابل‌تصوری از افراد و فرآورده‌ها را جابه‌جا می‌کنند. در جایی که آن فرد از سال 1710 فقط مانوفاکتورهای کوچکی را می‌شناخت که کمابیش نمونه‌ی تکامل‌یافته‌تری از کارگاه‌های پیشه‌وری بودند، اکنون کارخانه‌های بزرگ سرمایه‌داری با ماشین‌های عظیم و صدای بلند دودکش‌هایشان شگفت‌برانگیزند. در جایی که کارگر مزدبگیر در گذشته فقط به‌صورت کارگر روزمزد ساده وجود داشت و اکثریت مردم در روستاها زندگی می‌کردند، اکنون فرایند عظیمی از تغییرات بنیادین در جریان است: روستاها خالی از سکنه می‌شوند و شهرها همواره بزرگ‌تر. شمار کارگران مزدبگیر شاغل در صنایع به‌خصوص زنان کارگر مزدبگیر با شتابی عظیم افزایش پیدا می‌کند. این طبقه‌ی جدید از زنان و مردان کارگر فقط از جنبه‌ی کمی رشد پیدا نمی‌کند بلکه هم‌چنین در انجمن‌ها و سازمان‌های سیاسی متشکل می‌شود. اگرچه سلطه‌ی پادشاهی یا حکومت قیصری با «مشروعیت الهی» هم‌چنان به حیات خود ادامه می‌دهد اما این سلطه بیش از پیش مورد چالش اقشار رادیکال قرار می‌گیرد؛ هم‌چنین پایه‌های مذهب بسیار سست و لرزان شده‌اند. مطالبات برای حکومت خود مردم و حق رأی عمومی بیش از پیش گسترش یافته‌اند. با وجود آشنایی مهمان سال 1710 با نشریه، البته نشریاتی که به‌طور منظم چاپ نمی‌شدند و شمار تیراژ آن‌ها بسیار کم بود و مخاطب اخبار عجیب و شگفت‌برانگیزشان قشر کوچکی از افراد تحصیل کرده به‌شمار می‌آمدند، اما در سال 1860 روزنامه‌ها دیگر به‌طور منظم و با تیراژ بسیار زیاد منتشر و به‌عنوان نخستین «رسانه‌ی توده‌ای» محسوب می‌شوند. آن‌ها نه فقط دربرگیرنده‌ی اخبار بلکه حاوی مباحثات عمومی سیاسی مهمی هستند. حتی سیما و پوشش افراد. برخلاف سال 1860 بسیار تغییر کرده است، اشراف‌زاده یا شهروندی متمول در انگلستان یا فرانسه‌ی 1710 با کلاه‌گیس پودرزده، شلوار کوتاه یا جوراب ابریشمی کوتاه چندان توجه کسی را به‌خود جلب نمی‌کرد، به‌دلیل آشنایی با چنین لباس‌هایی به‌طور نمونه در دربار پادشاه انگلیس، آن‌هم فقط در مراسم رسمی به‌مثابه‌ی نماد عصری سپری شده بود.

حال اگر فرد تحصیل‌کرده‌ی مشابه‌ای را از اروپای غربی سال 1860 حدود 150 سال جلوتر، به سال 2010 ببریم، قضیه کاملاً فرق می‌کند. این فرد نیز بیش از پیش خود را در جهانی بیگانه و پر از شگفتی می‌یابد، اما درک مناسبات کنونی برای وی ساده‌تر است. حتی لباسی را که بر تن دارد. در مقایسه با مورد نخست. چندان تفاوتی با لباس‌های دوره‌ی کنونی ندارد. حتی اگر فردی مثل مارکس لباس بپوشد. منطبق با لباس مارکس که ما از عکس‌های مختلف از او می‌شناسیم. و در خیابان‌های پاریس یا لندن قدم بزنند، توجه چندان زیادی را به‌خود جلب نخواهد کرد. حتی اینترنت را به‌سرعت می‌توان به این فرد توضیح داد: یک سیستم تلگراف پیش‌رفته که هرکسی دستگاه آن را در خانه دارد و با آن نه فقط کد مورس را بلکه هم‌چنین می‌تواند عکس (فتوگرافی سال‌ها قبل از 1860 فناوری شناخته شده‌ای بود) و صدا را مخابره کند. لکوموتیوهای بخار به لکوموتیوهای الکترونیکی تکامل پیدا کرده‌اند و سریع‌تر از آن‌ها هستند. همان‌طور که کشتی بخار انقلابی در مسافرت دریایی بود، «کشتی‌های هوایی» نیز امکان تصاحب فضا را فراهم کرده‌اند. کارخانه‌ها و مؤسسات صنعتی سرمایه‌داری هنوز بسیار بزرگ‌تر از گذشته هستند و از ماشین‌هایی با کارایی بسیار بالاتر نسبت به گذشته

برخوردارند. حکومت مردم [انتخاب نمایندگان مجلس، رئیس جمهور یا صدراعظم توسط مردم. ت. م] و حق رأی زنان دیگر به‌عنوان درخواستی در برنامه‌های سیاسی رادیکال محسوب نمی‌شوند و در بسیار از کشورهای مختلف به رسمیت شناخته شده‌اند و کمابیش به‌مرحله‌ی اجرا گذاشته می‌شوند (البته نه آن‌طور که انتظار می‌رفت با تبعات سیاسی برای تغییرات بنیادین). رسانه‌های عمومی دیگر نه فقط به شکل چاپ شده بلکه هم‌چنین به‌عنوان «برنامه‌ی» الکترونیکی به شکل رادیو و تلویزیون وجود دارند.

در حالی که تغییرات نام‌برده شده برای آن فردی که از انگلستان یا فرانسه‌ی سال 1710 به سال 1860 مسافرت کرده بود نمایاننده‌ی گسست عمیق با تمام آن چیزهایی است که برای وی تغییرناپذیر، طبیعی و مسلم محسوب می‌شدند، اغلب تغییرات برای آن فردی که از انگلستان یا فرانسه‌ی 1860 به سال 2010 مسافرت کرده، هنوز قابل پذیرش و جاگیری در محدوده و چشم‌انداز تجارب قبلی وی هستند. این تغییرات تا حدود زیادی افزودگی، تکامل و پیشرفت آن چیزهای هستند که او با آن‌ها آشنا بود. اگر تفاوت بازه‌ی زمانی قبل و بعد از 1860 را از جنبه‌ی کیفی مدنظر بگیریم، ظهور و کاربست لوکوموتیو بخار، کشتی بخار و تلگراف نماد سپهر تغییرات تاریخی بنیادین برای تحرک انسان‌ها و ارتباط از راه دور هستند. این اختراعات در مقایسه با اختراع هواپیما و اینترنت بانی تفاوت بسیار بنیادی‌تر در وضعیت و شرایط پیش از اختراع‌شان شدند. گزافه‌گویی نیست اگر تغییرات عمیق اقتصادی و سیاسی انجام‌شده بین سال‌های 1780 و 1860، در درجه‌ی نخست در اروپای غربی و آمریکای شمالی را به‌عنوان دوران گسست بنیادین در تاریخ بشری مدنظر بگیریم.¹ در این دوره سرمایه‌داری مدرن بیش از پیش بر اقتصاد، نه فقط به‌سان سده‌های متأخرتر بر تجارت، بلکه هم‌چنین بر تولید مسلط شد که با بحران‌های ادواری اقتصادی همراه بود. بدین‌رو در اروپای غربی و آمریکای شمالی جامعه‌ای شکل گرفت که در سده‌ی نوزدهم بیش‌تر از پیش سکولار شد و بر برابری صوری و آزادی فردی شهروندان مرد (بعدها شهروندان زن و مردم با رنگ پوست‌های مختلف) علیرغم نابرابری‌های عمیق مادی متکی بود. این دوران گسست برای جوامع با مناسبات اقتصادی کنونی علیرغم وجود تفاوت‌های عمیق در گستره‌ی جهانی چه در نظام‌های اقتصادی و چه در سیمای سرمایه‌داری بسیار تعیین‌کننده است.

مارکس فرزند این دوران گسست بود و هم‌هنگام یکی از ارکان برجسته‌ی بازنگری و تأمل آن. کاربست اصطلاح «جامعه‌ی مدرن» برای عنوان این کتاب دقیقاً با همان هدف مارکس جهت تمایزگذاری بین جوامع پیشاسرمایه‌داری. پیشابورژواپی و سرمایه‌داری. بورژواپی انجام گرفته است. او در پیش‌نوشته‌ی «سرمایه» نوشت: «هدف نهایی این اثر آشکار کردن قانون اقتصادی حرکت جامعه‌ی مدرن است» (MEGA II/5: 13f; MEW 23: 15f). واکاوی‌های مارکس از جامعه‌ی مدرن فقط به واکاوی «سرمایه» نپرداختند و به‌هیچ‌وجه محدود به «قانون حرکت اقتصادی» نبودند، و به‌صورت حاضر و آماده وجود ندارند، خود این واکاوی‌ها علیرغم

¹ این دوران گسست در سده‌ی نوزدهم عنوان آثار جدید پیرامون تاریخ جهان است. مراجعه شود به: „Die Verwandlung der Welt. Eine Geschichte des 19. Jahrhundert“ (Osterhammel 2009); „Die Geburt der modernen Welt. Eine Globalgeschichte 1780-1914“ (Bayly 2006).

گسست‌های قابل‌ملاحظه و چرخش‌های مفهومی نشان‌دهنده‌ی یک‌تطور مهم هستند. از این‌نظر یکی از موضوعات مورد بحث این است که دریافت و مبانی مارکس از جامعه‌ی مدرن تا چه حد شیوه‌ی نگرشی اروپامحور است و تا چه حدی او موفق به فاصله گرفتن از این شیوه‌ی نگرش شد.

تسلط مناسبات سرمایه‌داری در تولید موتور اصلی تغییرات اقتصادی و اجتماعی تا آن‌زمان ناشناخته هم در خود اروپا و هم در گستره‌ی جهانی بود: سرمایه‌داری با پای‌گیری‌اش به‌عنوان شیوه‌ی تولید، گرایش به دامنه‌گستری و متحول کردن مناسبات پیش‌سرمایه‌داری دارد. و البته تبعات این دامنه‌گستری به‌هیچ‌وجه هم‌گون نیستند. شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در فرایند تاریخی تسلط سرمایه‌داری فقط بر کار مزدی آزاد متکی نیست بلکه هم‌چنین بر برده‌داری و شکل‌های دیگر کار غیرآزاد استوار است که هنوز هم به‌طور کامل از بین نرفته‌اند و همواره از نو بازتولید می‌شوند (مقایسه شود با Gerstenberger 2017). شکل‌های سیاسی که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری با آن‌ها پیوند دارد بسیار متنوع و گونه‌گون هستند. این شکل‌ها همیشه و همه‌جا مبتنی بر پارلمانتاریسم، تقسیم قوه‌ی قهریه و حقوق بشر نیستند. این روند در اروپا به همان‌نحو که رژیم‌های فاشیستی در نخستین نیمه‌ی سده‌ی بیستم نشان دادند روندی برگشت‌ناپذیر نبود. «جامعه‌ی مدرن» در مقیاس جهانی به‌هیچ‌وجه جامعه‌ای هم‌گون نیست.

مارکس در «سرمایه» ساختارهای بنیادین شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را واکاوی کرد. آن‌هم نه محدود و تقلیل‌یافته به مدل‌های ساده شده علوم اقتصاد امروزی بلکه به‌مثابه‌ی روابط اجتماعی‌ای بررسی کرد که شالوده‌ی تحول مناسبات طبقاتی و تنش‌های اجتماعی را می‌سازند. واکاوی او به‌هیچ‌وجه به مناسبات سرمایه‌داری انگلستان در آن‌زمان محدود نیست. این مناسبات همان‌طور که او در پیش‌نوشته‌ی نخستین مجلد «سرمایه» تأکید کرد، در خدمت «تشریح تطور نظری» وی بوده‌اند (MEW 12; 23 MEGA II/5: 12). او در پایان دست‌نوشته‌ی سومین مجلد محتوای این تطور نظری را مشخص کرد، مساله پیرامون «بازنمایی سازمان‌یابی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در میانگین ایده‌آل آن است» (MEW 853; 25 MEGA II/4.2: 839). بنابراین مرکز توجه مارکس به شکل تاریخی خاصی از سرمایه‌داری نیست بلکه توجه به ساختارهایی است که برای هر شکل از سرمایه‌داری از اهمیت بنیادین برخوردارند. بدین‌رو واکاوی‌های مارکسی. مستقل از قضاوتی که می‌توانیم پیرامون نتایج آن‌ها به‌صورت مجزا از یک‌دیگر داشته باشیم. اکنون نیز به‌روز هستند، موضوع این واکاوی مسائلی هستند که برای جوامع کنونی از اهمیت مبرمی برخوردار می‌باشند.

اما فقط عاجل بودن موضوعات مورد بحث روز منجر به کنارگذاشتن چالش با نظریه‌ی مارکس نمی‌شوند. نظریه‌های بنیادین پیرامون جامعه هرگز واکاوی‌های صرف نیستند. پیش‌برنده‌ی این واکاوی‌ها همواره معنای مساله‌ی رهایی انسان نیز هست، این‌که به چه معنایی می‌توانیم از آزادی، برابری، همبستگی صحبت کنیم و این‌که آن‌ها تحت چه روابط اجتماعی اصولاً امکان‌پذیرند.

به‌زعم بورژوازی و سخنگویان نظری‌اش پیرامون جامعه، با چیرگی و پشت سرگذاشتن امتیازات و قید و بندهای فئودالی، تسلط بازار آزاد و انتخابات آزاد، امکان آزادی و رهایی فراهم شد. بورژوازی، با شانس و اقبال به جیب زدن پول هنگفت در بازار و امکان عدم

انتخاب یک رژیم نامحبوب، رهایی تک افراد و آزادی سیاسی تمام جامعه را متحقق کرد. مارش پیروزی نئولیبرالیسم دست‌کم در اثنای سال‌های 1980 و 1990 توان‌مندی عظیم وعده‌های پیرامون خوشبختی و آزادی‌های لیبرال را نشان داد.

مارکس با این وعده‌و وعیدهای لیبرالی به مقابله برخاست و اعلام کرد که رهایی از سلطه‌ی فردی و مناسبات بندگی در دوران پیشاسرمایه‌داری در ماهیت امر به‌هیچ‌وجه با رهایی از سلطه و بندگی یک‌سان نیست. مناسبات سلطه‌ی غیرفردی، مادی، آن «اجبار پنهان» روابط اقتصادی، همان‌طور که در «سرمایه» از آن صحبت شد، تحت شرایط سرمایه‌دارانه جای سلطه‌ی فردی را می‌گیرند (MEW; 5: 592; MEGA II/5: 23; 765). و دولت بورژوازی جای قوه‌ی قهر فئودالی را می‌گیرد: با قوه‌ی قهر دولت مالکیت خصوصی را بدون مدنظر گرفتن موقعیت فرد تضمین می‌کند، بنابراین به آزادی و برابری شهروندان احترام می‌گذارد، و دقیقاً امکان بریالیدن مؤثر بیش از پیش «اجبار پنهان» را فراهم می‌کند. مارکس با کنش سیاسی‌اش به‌عنوان مؤلف و سردبیر نشریات مترقی و پیشرو، به‌عنوان کار آموزشی سیاسی در انجمن‌ها، به‌عنوان عضو اتحادیه‌ی کمونیست‌ها و شورای اجرایی انجمن بین‌المللی کارگران، اما در درجه‌ی نخست با نقد بنیادهای سرمایه‌داری تأثیر مستقیم بر تحولات سیاسی گذاشت. در زمان حیات مارکس در نیمه‌ی دوم سده‌ی نوزدهم و فراتر از آن در سده‌ی بیستم بخش اعظم جنبش کارگری، هم‌چنین شمار وافر از گروه‌ها و احزاب اپوزیسیون کمابیش سمت و سوی مبتنی بر درک‌های مارکسی داشتند. یا به آن سیاقی که آن‌ها را درک کردند. مارکس از تحولات سیاسی. روشنفکری ثلث آخر سده‌ی نوزدهم غیرقابل چشم‌پوشی است. تمام پیش‌نویس‌های سیاسی و اقتصادی طرح‌ریزی شده و پای‌گرفته‌ی مؤثر در سده‌ی بیستم صرف‌نظر از محافظه‌کار یا اقتدارگرایانه بودن‌شان به انحاء مختلف به چالش با مارکس پرداختند. «مارکس» آن نکته‌ی اصطحاک‌برانگیز غیرقابل چشم‌پوشی از پایان سده‌ی نوزدهم است.

به‌طور هم‌هنگام تأثیرات و دگرگونی‌ها همیشه و هربار مستورکننده‌ی خود این نکته‌ی اصطحاک‌برانگیز بود. اغلب نقد مارکسی با «مارکسیسم»، به آن نحو و گونه‌ی برداشت جنبش کارگری و احزاب مختلف چپ از این نقد، و عمل‌کرد متناظر با آن یک‌سان قلمداد شد. این یک‌سان‌سازی بیش از پیش توسط احزاب کمونیست پای‌گرفته پس از انقلاب 1917 در روسیه تقویت شد. اتحاد شوروی خود را تبعات کاربست جدی و پی‌گیرانه‌ی آموزش مارکسیت. لنینیستی و لنین را به‌مثابه‌ی ادامه‌دهنده‌ی شایسته‌ی نظری مارکس قلمداد کرد. مارکسیسم. لنینیسم در دوران استالین به ایدئولوژی حقیقت‌بخشی به سلطه‌ی خشونت‌بار حزب بر جامعه و سلطه‌ی رهبران حزب بر خود حزب تبدیل شد. دست‌کم احزاب کمونیست دولتی در اثنای جنگ سرد با منتقدان بورژوا پیرامون این نکته اتفاق‌نظر داشتند که سیاست این احزاب بیان واقعی و معتبر آموزش مارکسی است. مارکس هنوز هم مسئول بدترین جنایات استالینیسم قلمداد می‌شود. فقط گروه‌های چپ کوچک‌نچندان مؤثر و منسجم در شرق و غرب بر تمایز بنیادین بین نقد مارکسی و شکل‌های گوناگون مارکسیسم احزاب رسمی و سوسیالیسم دولتی اقتدارگرایانه تأکید کردند.

این ادعا که انگلس «مخترع» مارکسیسم است، همان‌طور که از عنوان فرعی چاپ آلمانی بیوگرافی. انگلس، نوشته‌ی تریسترام هونتس برمی‌آید²، ساده‌سازی بیش از پیش موضوع است. برعکس یک‌سان‌سازی آثار مارکس و انگلس در مارکسیسم. لنینیسم که عملاً فرقی نمی‌کرد که چه کسی از این دو نفر چه چیزی را گفته، چرا که مطالب مطرح شده به یک اندازه از اعتبار برخوردار بودند، به‌جاست که تمایزات بین مارکس و انگلس مخدوش نشوند. هم‌چنین مارکس و انگلس را ناپستی تا سطح اهداف نسل‌های بعدی از کاربست آثارشان تقلیل داد.

با فروپاشی «سوسیالیسم واقعاً موجود» در اتحاد شوروی و دولت‌های اقماری آن چنین به‌نظر می‌رسید که نقد مارکسی از سرمایه‌داری و تمام انواع و اقسام «مارکسیسم» برای یک دوره‌ی تاریخی اعتبار خود را از دست داده‌اند، سرمایه‌داری ظاهراً بر بدیلش غلبه کرده بود. باور رایج و متداول در اوایل سال‌های 1990 مبتنی بر این بود که دیگر فقط می‌توان برای بهینه‌سازی سرمایه‌داری واقعاً موجود تلاش کرد و هرگونه تلاش برای غلبه بر آن هم‌چون تمام تلاش‌های در گذشته محکوم به شکست ابدی است. طی این سال‌ها اما نه فقط پتانسیل ویران‌گر سرمایه‌داری ظفرمند در عرصه‌ی جهانی بیش از پیش در جنگ‌ها، بحران‌های اقتصادی و ویرانی گسترده و فزاینده‌ی محیط زیست آشکار شده است، بلکه هم‌چنین آگاهی و بصیرت بر این امر گسترش یافته است که واکاوی‌های مارکسی هم‌سان با آن چیزی نیستند که احزاب سیاسی اقتدارگرا با این واکاوی‌ها کردند.

3. موضوع بر سر چیست؟

بیوگرافی‌های بسیاری در مورد مارکس وجود دارد. به غیر از نخستین آثار جامع اشپارگو (1909) و مرینگ (1918) نزدیک به 30 بیوگرافی حجیم دیگر در مورد مارکس منتشر شده است. بدین‌رو انتشار بیوگرافی جامع دیگری در مورد مارکس مستلزم توضیح بیش‌تری است. شمار وافر تفاوت‌های خرد و کلان بین بیوگرافی‌های قدیمی‌تر چندان تعجب‌برانگیز نیست. برخی از این نقایص را حتی خود مؤلفان این بیوگرافی‌ها می‌توانستند با پژوهش‌های دقیق‌تر برطرف کنند، برخی از این نقایص بعدها با داده‌های جدیدتر آشکار شدند. اما اصلاح صرف اشتباهات موجود نیز دلیل قانع‌کننده‌ای برای بیوگرافی جدیدی برای مارکس نیست. حتی یک‌جانبه‌نگری بسیاری از نویسندگان بیوگرافی مارکس. چه آن طرفداران نظریه‌ی مارکسی که تغییرات خود فرد مارکس را نادیده گرفتند و چه آن منتقدان بی‌شماری که تلاش کردند، نقد آثار وی را با اثبات خصوصیات منفی فردی تکمیل کنند. استدلال قوی‌ای برای بیوگرافی جدیدی از مارکس نیست. چرایی نگارش بیوگرافی مارکس با خصلت‌بندی مبانی جدید مستلزم تأکید بر سه نکته است. نکته‌ی نخست با پدیده‌ای سروکار دارد که من آن را بیوگرافی مبالغه‌آمیز قلمداد می‌کنم. بیوگراف‌نویس‌ها از زندگی یک فرد صحبت می‌کنند، قاعدتاً مدعی‌اند که با نوشتن بیوگرافی قصد دارند که فردی را از نزدیک به خوانندگان معرفی و شخصیت وی را با تمام

² (Berlin: Proyläen Friedrich Engels. Der Mann, der den Marxismus erfand“ (2012) عنوان اصلی این کتاب بیان دقیق‌تر این موضوع است: „The Frock – Coated Communist. The Revolutionary Life of Friedrich Engels“ (London: Allem Lane, 2009).

توانائی‌ها و ضعف‌هایش ترسیم کنند. فرانس مرینگ تاریخ‌نگار برجسته‌ی دوران اولیه‌ی سوسیال دمکراسی در پیش‌نوشته‌ی بیوگرافی مارکس پیرامون تلاش‌هایش برای معرفی و بازنمایی کارل مارکس نوشت: «وظیفه‌ای را که پیش‌روی خود قرار دادم بازآفرینی او در شکوهمندی توانمند. گستاخانه‌ی وی بود» (Mehring 1918: 9). لورا دختر مارکس اظهارات مرینگ را تقویت کرد چرا که او مرینگ را همان‌طور که در این پیش‌نوشته مطرح شده «کسی ارزیابی کرد که عمیقاً در وجود انسانی او [مارکس، م.ه.] رخنه کرد و می‌دانست که چه‌گونه او را به بهترین وجهی توصیف کند» (همان‌جا: 7).

بیوگراف‌نویس‌های دیگر تمایلی به بیان آشکار این موضوع ندارند، اما اغلب دعوی یک‌سانی دارند، رخنه در «ذات انسانی» فرد بازنمایی شده توسط آن‌ها. دعوی برخی از آن‌ها مبتنی بر این است که فرد مزبور را به‌خوبی و از نزدیک می‌شناخته‌اند، برخی دیگر مطرح می‌کنند که اسناد خصوصی نظیر دفترچه‌ی خاطرات روزانه یا نامه‌های خصوصی را مطالعه کرده‌اند. بدین‌رو انتشار کامل نامه‌نگاری‌های بین مارکس و انگلس در سال‌های 1990 برای بسیاری از بیوگرافی‌نویسان دلیلی برای ارائه‌ی کارهای‌شان عرضه کرد، چرا که دیگر . سرانجام . به [زندگی] «خصوصی» مارکس دسترسی پیدا کرده‌اند. اما چنین قضاوتی بسیار محدود و یک‌جانبه‌گرانه است. تمام نامه‌ها موجود نیستند و یک سری از نامه‌هایی که صرفاً به مسائل خصوصی مربوط می‌شدند، پس از مرگ مارکس، توسط دختر وی النور کنار گذاشته و به احتمال بسیار زیاد نابود شدند.³

بسیاری از خوانندگان (آن‌هم نه فقط خوانندگان بیوگرافی‌های مارکس) دعاوی جامع بیوگرافی‌نویسان را به‌طور کامل قبول می‌کنند و پس از خوانش بیوگرافی بر این باورند که فرد بازنمایی شده را نه فقط به‌عنوان مؤلف، هنرمند، سیاست‌مدار می‌شناسند بلکه خود این «افراد» را. حتی جان اسپارگو و فرانس مرینگ شخصاً مارکس را نمی‌شناختند. صرف‌نظر از مساله‌ی زمانی یک بیوگرافی فقط بخش‌وار و گسسته می‌تواند «ذات» یا «شخصیت» فرد معینی را توصیف کند. چرا که بخشی از افکار، احساسات و آرزوهای هر فرد که تازه خود او کمابیش بر آن‌ها واقف است، یا اساساً با کسی آن‌ها را درمیان نمی‌گذارد و یا فقط با شمار محدودی از افراد مورد اعتمادش پیرامون آن‌ها صحبت می‌کند. بر اساس تجارب فردی‌مان می‌دانیم که ترس‌ها و امیدها، خودپسندی یا تلاقی‌جویی نقش به‌سزا و مهمی در آن‌چه که انجام می‌دهیم ایفاء می‌کنند و معمولاً پیرامون آن‌ها با طرف مقابل‌مان حرفی نمی‌زنیم. یک بیوگرافی با سنجش دقیق نامه‌ها، دفترچه‌ی یادداشت‌های روزانه، گفته‌های دوستان و اعضای خانواده می‌تواند پاره‌ای از پیش‌زمینه‌های یک اثر، عمل‌کرد عمومی را روشن و آشکار کند و بر این اساس شاید این اثر طور دیگری به رشته‌ی تحریر در می‌آید و یا آن عمل‌کرد عمومی به‌نحو دیگری متحقق می‌شد. ما هرگز نمی‌توانیم مطمئن باشیم که آیا بر کلیه‌ی انگیزه‌ها و نیت‌های فرد بازنمایی شده دست پیدا کرده‌ایم. در این‌جا مساله پیرامون سپهر «ناخودآگاه» نیست بلکه بر سر مسائلی که فرد از آن‌ها آگاهی دارد، و مسائلی که شاید او در یک محفل کوچک پیرامون آن‌ها بحث کرده باشد ولی هیچ‌گواهی پیرامون آن‌ها وجود ندارد.

³ مقایسه شود با نامه‌ی النور به خواهرش لورا به تاریخ 26 ماه مارس 1883 (Meier 1883: 191).

دعوی بازنمایی ذات و سرشت فردی دیگر مبالغه‌ی بیش از پیش در توانایی‌ها و امکانات یک بیوگراف‌نویس است. در این‌جا مساله بر سر مبالغه‌ای بارز و آشکار است. پرداختن جدی به زندگی یک فرد، خوانش نهانی‌ترین نامه‌ها و رخنه در چالش‌های عمومی و خصوصی اغلب نزد بیوگراف‌نویسان پدیدآورنده‌ی این شبه است که انگار آنان با فرد بازنمایی شده رابطه‌ی تنگاتنگ و عمیقی داشته‌اند. گمان می‌برند که فرد مزبور را دقیقاً می‌شناسند، از احساساتش کاملاً آگاهی دارند و می‌دانند که چرا آن‌گونه و آن‌طور عمل کرده و نه به سبک و سیاق دیگری. به همین دلیل بسیاری از بیوگراف‌نویسان تمایل به این دارند که آن حدس و گمان‌هایی را که برای‌شان منطقی به نظر می‌رسد به منزله واقعیت مدنظر بگیرند و آن‌ها را نیز به عنوان واقعیت عرضه می‌کنند. امری که برای خوانندگان تبعات بسیار نادرستی دارد. اگر نویسنده‌ای صریحاً اعلام کند که او بیان‌گر یک حدس و گمان است، در نتیجه خواننده‌ی منتقد بر آن خواهد بود که پیرامون منطقی بودن آن حدس و گمان تأمل کند، و شاید در مورد واقعیت داشتن آن شک کند. اما برعکس اگر نویسنده‌ای موضوعی را به عنوان واقعیتی مسلم و اثبات شده بر اساس منابع موجود عرضه کند، در نتیجه خواننده تمایل به این دارد که این موضوع را به عنوان واقعیت بپذیرد، چرا که مبنا بر این گذاشته می‌شود که نویسنده منابع را به‌طور دقیق بررسی و ارزیابی کرده است. در صورتی که این داده‌های تا حدی مطمئن، حدس و گمان‌های کمابیش منطقی و گمان‌ورزی‌های صرف تمایز گذاشته نشود و کمی هم روانشناسی عامیانه نیز چاشنی آن شود، بدین‌سان دیگر مرز بین بیوگرافی و بیوگرافی خیال‌پردازانه زدوده می‌شود.

نخستین سبک کار این بیوگرافی پیش‌رو: من تلاش می‌کنم از هرگونه بیوگرافی خیال‌پردازانه اجتناب کنم. این اما به معنای صرف‌نظر کردن کامل از گمان‌زنی نیست. اما براساس منابع موجود. علیرغم بحث‌پذیری و مجادله‌برانگیز بودن برخی از آن‌ها. بایستی به صراحت اعلام کرد و دقیقاً بین آن‌چه را که می‌توان به عنوان داده و دانسته‌ای کمابیش مطمئن مبنای گمان‌زنی قرار دهیم با آن‌چه فقط پیرامون آن می‌توان [بدون تکیه بر داده‌های مطمئن] گمان‌زنی کرد که اساساً منطقی بودن‌شان قابل بحث است، تمایز قابل شد. دعوی تمایزگذاری بین داده‌های بر اساس منابع نسبتاً مطمئن و گمان‌زنی صرف برای برخی از خوانندگان شاید امری بدیهی به نظر برسد، در عین حال که برخی دیگر از خوانندگان آشنا با مباحث جدید شناخت‌شناسی شاید بر این موضوع انتقاد کنند که مرزبندی بی‌چون و چرا بین امور واقعی تاریخی مطمئن و حدس و گمان صرف، آن‌طور که پیرامون آن صحبت می‌شود به هیچ‌وجه امر ساده‌ای نیست. مساله‌ی من سخن‌ورزی از پوزیتیویسم خام‌سرانه نیست که بر این باور است که علم تا سطح یادآوری واقعیت‌ها تقلیل‌پذیر است. این بیوگرافی نیز هم‌چون هر بازنمایی یک پروسه تاریخی الزاماً متکی بر وجوه سوبژکتیو است که بیان خود را در بافتارمندی و تأثیر عوامل مجزا از یک‌دیگر و استنتاجات برگرفته از آن پیدا می‌کند (مراجعه شود به پیوستار). با این وجود تمایزات قابل‌توجه‌ای در شیوه‌ی کاربست و پردازش منابع، تأمل و بازنگری به ساختار گفته‌ها و مطالب مطرح شده بر مبنای این منابع وجود دارند. به‌طور نمونه وقتی که از انگیزه‌هایی صحبت می‌شوند که در ارتباط با کنش معینی هستند، تمایز بسیار زیادی بین این مساله وجود دارد که انگیزه‌های مطرح شده مبتنی بر اظهارات خود فرد مزبور هستند و یا این که فقط گمان‌زنی صرف بر مبنای نشانه‌ها و شواهد معینی. چنین تمایزی ناپیستی در بازنمایی مخدوش شود.

شیوهی برخورد به منابع در بسیاری از بیوگرافی‌های مارکس تا حد زیادی سؤال‌برانگیز است. بعضی از مؤلفان به‌طور نمونه فریدنتال (1981) به‌طور کامل از ارائه‌ی منابع دقیق برای اظهارات مجزا صرف‌نظر کرده است و بدین‌رو هرگونه تلاش برای قضاوت و راست‌آزمایی این اظهارات را بسیار مشکل کرده است. مؤلفان دیگر علیرغم ذکر منابع برخوردی انتقادی به منابع به‌کارگرفته‌ی‌شان اتخاذ نکرده و فقط برای خالی نبودن عریضه منبعی را برای گفته یا اظهارات مطرح شده ذکر کرده‌اند: اما وقتی که منبع ذکر شده، خود ارجاع به بیوگرافی دیگری است که منبعی در آن برای اظهارات مطرح شده ارائه نشده است، کل قضیه اعتبار خود را از دست می‌دهد و بی‌ارزش است. در برخی از بیوگرافی‌های مارکس محصولات صرف ذهنی وجود دارند، به‌طور نمونه در بیوگرافی Wheen (1999) که در جای مقتضی به آن خلاصه‌وار خواهم پرداخت. اشرپر (2013) تاکنون بیوگرافی‌ای از مارکس را با بیش‌ترین شمار منابع ارائه کرده است. تقریباً در هر صفحه ملاحظات بی‌شماری با ارجاع به ادبیات وجود دارند که چنین برداشتی را القاء می‌کنند که انگار حتی گفته‌ها و اظهارات نه چندان مهم [مارکس] مبتنی بر منابع ذکر شده هستند. اما متأسفانه این امر پیرامون تمام این موارد صادق نیست. با مراجعه به منابع مربوطه این نکته آشکار می‌شود که آن‌ها تأییدکننده و گواه اظهارات مطرح شده نیستند. به برخی از این موارد بعداً خواهم پرداخت.

از آن‌جایی که اغلب بیوگراف‌نویسان گفته‌ها و مطالب مطرح شده توسط بیوگراف‌نویسان دیگر را بدون تعمق و برخوردی انتقادی تکرار و به‌کار بسته‌اند، در ادبیات بیوگرافی مارکس قضاوت‌های نادرست و افسانه‌پردازی‌هایی وجود دارند که مدت‌هاست پژوهش‌های مستقل و جداگانه صحت آن‌ها را زیر سؤال برده‌اند. به‌دلیل برخورد سؤال‌برانگیز با منابع، من از کاربرت ساده‌ی اظهارات و مطالب مطرح شده از بیوگرافی‌های دیگر خودداری کرده‌ام. من در بیوگرافی پیش‌رو تلاش کرده‌ام که برای هر مطلب مهم پیرامون بیوگرافی مارکس، منابع قابل اتکاء و مطمئنی را از آن دوره ارائه کنم و یا دست‌کم از پژوهش‌هایی استفاده کنم که چنین منبعی را دقیقاً ارزش‌یابی کرده‌اند. در صورت لزوم پیرامون مطمئن بودن برخی منابع تأملاتی را مطرح کرده‌ام.

در عین‌حال که بسیاری از بیوگرافی‌ها شبیه به رمان‌های پیرامون تطور ذهنی [مارکس] هستند که از منظر یک راوی همه‌چیزدان نوشته شده‌اند، بیوگرافی پیش‌رو در بعضی موارد رگه‌هایی از یک رمان پلیسی را دارد: یک اثر معین بیان‌کننده چه چیزی است، تا چه میزان گفته‌های یک شخص ثالث باورمند است، چه استنتاجی می‌توان از اشاره‌ای معین کرد؟ به‌هررو همواره این تحقیقات منجر به نتیجه‌ای صریح و روشن نمی‌شوند.

دومین سبک‌کار: این بیوگرافی می‌تواند توضیح‌دهنده‌ی رابطه‌ی زندگی و اثر باشد، تاکنون بیوگرافی از زندگی و آثار مارکس نوشته نشده است که به‌طور هم‌سان و جامع به این دو وجه پرداخته باشد. اغلب بیوگرافی‌ها به نظر اجمالی به آثار مارکس اکتفا کرده‌اند. بسیاری از بیوگرافی‌نویسان آگاهی سطحی از نظریه‌ی مارکسی دارند، که اما مانع نمی‌شود که برخی از آن‌ها قضاوت‌های ژرف‌تر و جامع‌تر از سطح آگاهی‌شان ارائه نکنند. آثار داوید مک‌لان (1977) و آگوست کورنو مستثنی از این وجوه انتقادی مطرح شده در بالا هستند.

داوید مک‌کلان تلاش کرد با شناخت گسترده از موضوعات مطرح شده تأملات نظام‌مندی را از آثار مارکس ارائه کند. با این حال مارکس «جوان» چه از لحاظ کیفی و چه از لحاظ کمی مرکز توجه تفسیرهای او از آثار مارکس باقی ماند. بیوگرافی سه جلدی از مارکس و انگلس نوشته‌ی آگوست کورنو که طی سال‌های 1954 و 1968 منتشر شد، فقط به آثار و زندگی مارکس و انگلس تا سال 1846 پرداخته است. اثر کورنو تا این بازه‌ی زمانی، جامع‌ترین و دقیق‌ترین بیوگرافی از مارکس محسوب می‌شود، علیرغم این که دربرگیرنده‌ی یک‌سری مطالب اشتباه و قضاوت‌های سؤال‌برانگیز است. با این حال آثار مک‌کلان و کورنو قبل از سال 1975 منتشر شدند، یکی قبل از آغاز انتشار دوّمین مجموعه‌ی کامل آثار مارکس. انگلس (مگا).⁴

این دوّمین مجموعه‌ی کامل آثار مارکس. انگلس برای مباحث پیرامون آثار مارکسی از اهمیت شایان توجه‌ای برخوردار است.⁵ این امر مستلزم توضیح بیشتری است. در صورتی که مجموعه‌ی کامل آثار مارکس را مدنظر به‌گیریم، آثار منتشر نشده توسط او چه از لحاظ کمی و چه از لحاظ کیفی بخش قابل‌توجه‌ای از کل آثار وی را تشکیل می‌دهند. انتشار آثار مارکس پس از مرگ وی که بعضاً با وقفه‌های طولانی همراه بود منجر با این شد که از پایان سده‌ی نوزدهم هر نسلی نه فقط پرسش‌های متفاوتی را در مقابل مارکس مطرح کرد، چرا که نه فقط با گذشت زمان مسائل مربوطه نیز تغییر کردند، بلکه هم‌هنگام هر نسلی با «کلیات» آثار دیگری از مارکس آشنا شد. علاوه بر این ویراستاری پاره‌ای از این آثار به‌لحاظ وفاداری به متن از کیفیت بسیار متفاوتی برخوردار بودند. نوشته‌های منتشر نشده توسط خود مارکس به درجات مختلف بازپردازش شده بودند. تلاش و سعی ویراستاری‌های اولیه که فریدریش انگلس آغازگر آن‌ها بود و مجلدهای دوّم و سوّم «سرمایه» را منتشر کرد بر این بود که نوشته‌های به‌جا مانده را خوانش‌پذیر و در وهله‌ی نخست دست‌نخورده بماند، به‌نحوی که نوشته‌های ویراستاری شده با شکل. انگاشته شده‌ی مدنظر مارکس در هر اثر هم‌خوانی داشته باشند. اما با دست‌بردهای ویراستارانه، تغییر متن‌ها و صورت‌بندی‌ها هم‌هنگام جابجایی‌های مضمونی وارد آن‌ها شدند؛ بسیاری دوجانبه‌گری و گسست‌ها موجود در دست‌نوشته‌های اصلی پنهان شدند. خوانندگان کمابیش آثار بسیار بازپردازش شده‌ای را دریافت کردند، بدون این که برای آن‌ها دامنه و گستره‌ی این تغییرات و بازپردازش‌ها روشن و مشخص شده باشد.⁶ بدین‌رو آثار مارکس و انگلس با انتشار مگا، دست‌کم پس از سرانجام‌یافتگی این پروژه، در واقع برای نخستین‌بار به‌طور کامل قابل دسترسند: چرا که از یک سو کلیه‌ی دست‌نوشته‌ها و خلاصه‌نویسی‌ها منتشر می‌شوند، و از سوی دیگر وفادارمند به متن، و اصل دست‌نوشته‌ها (تقریباً) بدون دست‌بردهای ویراستاری ارائه می‌شوند.⁷ اما مگا برای نخستین‌بار نه فقط بستر و زمینه‌ی مطمئنی از نوشته‌ها برای پرداختن با

⁴ نخستین مگا به درخواست انستیتوی مارکس. انگلس در مسکو توسط ریازانوف (1870. 1938) آغاز شد. نخستین مجلد آن در سال 1927 در فرانکفورت / ماین منتشر شد. این پروژه که قرار بود طی سال‌های 1930 به پایان برسد، قربانی استالینیسیم و ناسیونال‌سوسیالیسم شد. ریازانف در سال 1938 توسط سرسپردگان استالین به قتل رسید، مقایسه شود با:

Rjazanow und ersten MEGA „Beiträge zur Marx Engels Forschung Sonderband 1“ (1997), Hecker (2000 und 2001) از این پس هر کجا که به‌سادگی از «مگا» صحبت شده همواره منظور دوّمین مگا است.

⁵ چنین سبک کار ویراستاری و اصلاح متداول تا آغاز سده‌ی بیستم محدود به نوشته‌های مارکس نبود.
⁶ ویراستاری انتقادی. تاریخی مگا مبتنی بر اسلوب زیر است: تمام نوشته‌ها به‌طور کامل، وفادارمند به متن و کلیه‌ی گونه‌ها (نوشته‌های منتشر شده در چاپ‌های مختلف، دست‌نوشته‌های خطی با مطالب حذف شده، جایگزین شده و تغییرات) منتشر می‌شوند. دست‌بردهای ویراستاری به موارد بسیار نادری محدود هستند و دقیقاً مسندسازی شده‌اند. هر نوشته حاوی پیوست‌ها، گونه‌های متفاوت متن، توضیحات مفهومی و

آثار مارکس و انگلس فراهم می‌کند؛ بلکه هم‌چنین در مجلد پیوست‌ها بستر پای‌گیری و دسترسی هر نوشته توضیح داده شده‌اند، علاوه بر این مگا سری کاملی از داده‌ها و اطلاعات مشخص و مربوط به بیوگرافی را ارائه می‌کند.⁸ اما چرا فرد علاقه‌مند به آثار مارکس بایستی اساساً بیوگرافی جامعی از مارکس را مطالعه کند؟ آیا چالش با استدلال‌های مطرح شده توسط مارکس کافی نیستند؟ نباید این نکته را فراموش کرد که آثار مارکس علیرغم تمام تلاش‌های نظام‌مندسازی «مارکسیستی»‌شان ناتمام باقی ماندند: اکثر کارهای بنیادین ناقص، و بعضاً دربرگیرنده‌ی دست‌نوشته‌های منتشر نشده هستند. کم نیستند مواردی که نامه‌نگاری‌های گسترده‌ی مارکس حاوی توضیحات و نکات تکمیل‌کننده‌ی مهم نباشند. اما نامه‌ها نوع دیگری از نوشته‌ها هستند تا نوشته‌های منتشر شده یا دست‌نوشته‌های منتشر نشده. در نامه‌ها به چالش با دوستان پرداخته می‌شود یا تلاش می‌شود موضوعی به آشنایان دقیق‌تر توضیح داده شود یا جهت قانع کردن یک ناشر برای چاپ پروژه‌ای معین است. درک متناسب و به‌جای نامه‌ها، گفته‌ها و ناگفته‌های مستتر در این نامه‌ها مستلزم آگاهی و شناخت از زمینه‌ی نگارش آن‌ها در متن و بستر سیر زندگی مارکس است. این امر نیز اما حتی علیرغم علاقه‌ی بیش از پیش به نظریه‌ی مارکسی نمی‌تواند یگانه دلیل برای چرایی پرداختن به بیوگرافی باشد.

آثار مارکس نه فقط ناتمامند بلکه خود از تبعات و توالی نوشته‌های ناتمام نیز هستند. این آثار دربرگیرنده‌ی یک سری تلاش‌های دائمی و ادامه‌دار است، تلاش‌هایی برای آغاز کارهای جدید که یا به پایان نرسیدند و یا به نحو دیگری ادامه پیدا کردند، اما به‌نوبه‌ی خود در نگارش کامل آثار وی وقفه ایجاد کردند. این رویکردها مختلف نه فقط دربرگیرنده‌ی جابجای مقوله‌ها بلکه همیشه و هر بار طرح مفهومی نظری جدید هستند که بیان‌گر گسست با دستگاه مفهومی قبلی می‌باشند. مارکس در نقدش به هیچ‌وجه آثار خودش را مستثنی نکرد. در نگاه اجمالی به تطور کل آثار وی پیوستاری‌های مهم و چندین بُرش عمیق مشاهده می‌شوند. در اثنای 70 سال گذشته بسیاری از مباحث پیرامون این مساله است که آیا تطور روشنفکری مارکس بایستی به‌مثابه‌ی فرایند دامنه‌دار پیوستارمند درک شود، فرایندی که پس از «دست‌نوشته‌های اقتصادی. فلسفی» از سال 1844 (برخی افراد مدعی‌اند پس از نقد فلسفه‌ی حق هگل از سال 1843 یا حتی پس از نگارش رساله‌ی دکترا یعنی از سال 1841) هیچ تغییری بنیادین در آن صورت نگرفته است و یا این که از سال 1845 پس از «تزه‌های فویرباخ» و «ایدئولوژی آلمانی»، «گسستی» در تطور [نظری] او حاصل شده است.

به‌زعم من هم‌بُن‌انگاره‌ی پیوستاری و هم‌انگاشت گسست [در تطور نظری مارکس] که در آن مارکس جوان (فلسفی، انسان‌باور) در مقابل مارکس پیر (اقتصادی، علمیت‌باور) قرار داده می‌شود، پاسخ‌گوی پیچیدگی آثار مارکس و تطور [نظری] وی نیستند. مارکس

موضوعی، فهرست و نماهای مختلف، تشریح دقیق شواهد مربوط به نوشته، هم‌چنین دربرگیرنده‌ی پای‌گیری و دسترسی آن نوشته است. مگا به چهار بخش تقسیم شده است: 1. آثار (به استثنای «فصل» 2، «فصل» و پیش‌مقدمه‌ها، 3. نامه‌ها (نه فقط دربرگیرنده‌ی نامه‌های مارکس و انگلس بلکه هم‌چنین نامه‌های ارسال شده به آن‌ها است. 4. دست‌نوشته‌ها (رونوشت‌برداری از کتاب‌ها که اغلب همراه با تفاسیر و تأکیدات هستند). نوشته‌ها در چارچوب هر بخش عمدتاً به ترتیب تاریخ عرضه شده‌اند. بخش دوم به‌طور کامل وجود دارد. (1994) Dlubek، Neuhaus، Hubmann، Sperl (2004)، Neuhaus، Hubmann، Munkler، Neuhaus (2001)، Hubmann (2011) به‌طور جامع به داستان‌ها و اسلوب ویراستاری مگا پرداخته‌اند.

⁸ تمام مجلدهای بخش‌های مربوط به بیوگرافی مارکس در این مجلد تا بازه‌ی زمانی 1841 موجود هستند. از این مقطع به بعد پاره‌ای گسست‌ها وجود دارند، اما از آن‌جایی که انتشار مجلدهای مگا به‌صورت مجزا مبتنی بر ترتیب زمانی نگارش مطالب مندرج در آن‌ها نیست، دوران طولانی از زندگی مارکس وجود ندارد که هنوز مجلدهای مگا پیرامون آن منتشر نشده باشد.

هماره خطوط مقوله‌مند متعددی را دنبال می‌کرد. تطور [نظری] مارکس علی‌رغم این که او پس از سال‌های 44/1843 بیش‌ازپیش به اقتصاد سیاسی پرداخت، علی‌رغم ضرورت کار روی «سرمایه» به‌عنوان «اثر اصلی»، فراتر رفت: مارکس در کنار نقد اقتصاد پس از 1843 هم‌چنین به نقد سیاست و دولت پرداخت و واکاوی‌هایش همواره به حوزه‌های مختلفی معطوف بودند. در کنار خطوط اساسی هنوز شمار بسیاری از خطوط حاشیه‌ای وجود داشتند که برای بازه‌ی زمانی معینی مطرح و بخشاً کنار گذاشته شدند. مارکس به‌طور جدی از جمله به ریاضی و علوم طبیعی، قوم‌شناسی و علم ادبیات و همیشه و هر بار به مسائل تاریخی پرداخت. گستره‌ی گونه‌گون مقولاتی که مارکس به آن‌ها پرداخت، تازه پس از مدنظر گرفتن شمار بی‌شمار مقولاتی که او برای روزنامه‌ها نوشت و قبل از همه دست‌نوشته‌هایی بارز می‌شوند که در بخش چهارم مگا برای نخستین‌بار منتشر خواهند شد. در تمام این خطوط پیوستارمند، به درجات مختلف گسست‌هایی نیز وجود دارند، اما البته نه به‌طور هم‌هنگام. فقط در صورتی که این استنتاج می‌رسیم که آثار مارکس را به‌عنوان بیان فرایند یادگیری درک کنیم، فرایندی که به‌هیچ‌وجه تک خطی نبود و در تمام دوران زندگی او ادامه داشت و نه به‌مثابه‌ی صورت‌بندی موفقیت‌آمیز یا غیرموفقیت‌آمیز حقیقتی فرازمانی. برای من واکاوی فرایند یادگیری مارکس که دربرگیرنده‌ی بن‌بست‌هایی نیز بود، واکاوی آزمون درک و دریافت‌های گونه‌گون و بازپردازش دائمی تجارب جدید توسط او جذاب‌ترین جنبه‌های کار بر روی این بیوگرافی هستند.

مارکس در تمام طول زندگی‌اش فقط دانشمندی نبود که دست به تحقیق زد، او هم‌هنگام خبرنگار سیاسی بود که شمار گسترده‌ای از مقالات را برای نشریات و روزنامه‌های مختلف نوشت، او کُنش‌گر سیاسی انقلابی بود که دست به اتحاد و ائتلاف زد، و در پای‌گیری سازمان‌های گونه‌گون سهیم بود، درگیر تنش‌های سیاسی بود که منجر به اختلافات عمیق با هم‌زمان قدیمی و تعقیب و پی‌گرد او توسط دولت‌ها شد. با این وجود کار علمی، دخالت‌گری ژورنالیستی و تعهد سیاسی به‌سادگی منفک از یک‌دیگر نبودند. دریافت‌های جدید علمی کسب شده بر سمت‌گیری ژورنالیستی و فعالیت‌های سیاسی‌اش تأثیر گذاشتند، و از سوی دیگر این فعالیت‌ها مستلزم وقفه در کار علمی و اغلب نیز منجر به طرح مسائل، مقوله‌ها و شکل‌گیری مفاهیم جدیدی شدند و از این طریق بر جهت‌گیری پژوهش‌های علمی تأثیر گذاشتند. بدین‌رو در صورت نادیده گرفتن زندگی مارکس فقط می‌توان در معنای محدود کلمه از تطور آثار واکاوی‌گرایانه‌ی علمی وی صحبت کرد. اگر می‌خواهیم بدانیم که چرا مارکس در آثارش مقوله‌های معینی را دنبال کرد و به مقوله‌های معین دیگری پرداخت، چه عواملی بانی این گسست‌ها، آغازکاری‌های جدید و جابه‌جایی‌های مقوله‌مند شدند، بایستی به آن تغییر و تحولات سیاسی که مارکس درگیر و دست‌اندرکار آن‌ها بود و به آن‌ها پرداخت و آن‌هم نه در نهایت شرایط زندگی بعضاً بسیار بد و تکان‌دهنده‌ی وی را مورد توجه قرار دهیم.

در این‌جا به سوّمین سبک کار بیوگرافی پیش‌رو می‌رسیم: راه و روشی که چه‌گونگی تطور زندگی و آثار در بافتارمندی‌ای تاریخی بررسی می‌شود. هر بیوگرافی به اوضاع و احوال بازه‌ی زمانی زندگی فردی می‌پردازد که موضوع آن است. اغلب یک بیوگرافی در عنوان فرعی وعده می‌دهد که انسان‌ها «و بازه‌ی زمانی» زندگی‌شان را توصیف کند. بیوگرافی‌ای از مارکس وجود ندارد که از تاریخ‌چه‌ی سده‌ی

نوزدهم صحبت نکرده باشد، البته این امر اغلب به پرداختن به تاریخچه‌ی سیاسی محدود است و فقط پیش‌زمینه‌ی عمومی روایت‌های پیرامون زندگی وی را تشکیل می‌دهد. به دلیل آشنایی با مراتب بزرگ‌تطور زندگی و آثار مارکس، اغلب اگر چه به‌طور ضمنی ضرورت جدی این‌طور کمابیش کم اهمیت جلوه داده می‌شود. اما در صورتی که به‌خواهیم گسست‌ها و رویدادهای زندگی مارکس را دقیق‌تر بررسی کنیم، بایستی شرایط زندگی وی را بیش‌ازپیش روشن و آشکار کنیم. این امر نه فقط در مورد شرایط تاریخچه‌ی زندگی در معنای محدود آن بلکه هم‌چنین برای شرایط عمومی‌ای صادق است که تحت آن‌طور روشنفکری علمی مارکس جریان داشت. بدین‌رو شمار بسیاری از منتقدان مارکس تمایل به کم‌ارزش‌سازی و کم اهمیت جلوه دادن خدمات و توانایی‌های مستقلانه‌ی مارکس دارند و او را تا سطح شاگرد درجه‌ی دوم ریکاردو، هگل یا فویرباخ تنزل می‌دهند، آن‌هم بدون بررسی دقیق‌تر رابطه‌ی مارکس با این مؤلفان. بازتاب وارونه‌ی این امر در تمایل بسیاری از مارکسیست‌ها در مبالغه پیرامون مارکس است: اگر چه از ریکاردو، هگل و بسیاری از مؤلفان دیگر به‌عنوان منابع نام‌برده می‌شود اما خدمات و توانایی‌های آن‌ها در کنار مارکس کم‌رنگ‌تر جلوه داده می‌شوند. اغلب قضاوت‌های (متأخر) مارکس، نه فقط پیرامون اسمیت، ریکاردو، هگل و فویرباخ بلکه پیرامون هم‌زمان سابق وی نظیر برونو باوئر و فردیناند لاسال یا مخالفان متأخرتر او نظیر میخائیل باکونین بدون برخوردی انتقادی تکرار می‌شوند و معیار و سنجه‌ی بازنمایی قرار می‌گیرند. علیرغم این‌که موضع مارکس پیرامون افراد مطرح شده در این بازه‌ی زمانی بارها تغییر کرد و به‌سادگی با یک قضاوت ساده نمی‌توان به این مساله پرداخت. و به‌ویژه این‌که ارزیابی‌های مارکس بایستی مورد بررسی انتقادی قرار بگیرند.

بازنمایی درخور تاریخچه‌ی زندگی و آثار مارکس فقط در صورتی امکان‌پذیر است که چالش‌هایی که مارکس در دوران زندگی‌اش با آن‌ها درگیر بود، به پیش‌زمینه‌ی صرف تقلیل پیدا نکنند و دوستان و مخالفان وی نقش فرعی صرف در این بازنمایی نداشته باشند. پراختن دقیق به زندگی و آثار انگلس در بیوگرافی‌ای از مارکس به‌خودی‌خود مفهوم و بدیهی است، چرا که او نه فقط حمایت مادی زیادی از مارکس کرد بلکه چهل سال تمام هم‌رمز سیاسی و شریک مهم گفت‌وگوهای وی بود. هم‌چنین همسر مارکس جنی فون وستفالن نقش مهمی در این زمینه ایفاء کرد. اما هم‌چنین افراد دیگری در برخی از مراحل زندگی اهمیت به‌سزایی برای مارکس داشتند که بایستی به‌طور دقیق به آن‌ها پرداخت.

تعیین جایگاه فراگیر و مرتبه‌ی مارکس در تنش‌های آن دوران، روشن کردن خدمات و فعالیت‌های مستقلانه، و هم‌چنین تبعیت‌های روشنفکرانه و کرانه‌های او مسائلی هستند که بیوگرافی‌های تاکنونی فقط به‌طور ناکافی و نابسند قادر به حل آن شده‌اند.⁹ بنابراین ما بایستی نه فقط به سیاست بلکه هم‌چنین به علوم در سده‌ی نوزدهم، به منابع مورد استفاده‌ی مارکس و هم‌عصران وی، هم‌چنین به‌طور جامع به کسانی بپردازیم که رابطه‌ی تنگاتنگی با او نداشتند و یا حتی کسانی که فقط رابطه‌ی فردی با وی داشتند. در این‌جا ما با معضل بنیادین نوشتارهای زندگی‌نامه‌ای مواجه هستیم. آیا در واقع می‌توان یک فرد، زندگی یک فرد را از سیر جریان تاریخ بیرون

⁹ منظر کورنو (1956: 68) که بازه‌ی زمانی اثرش تا سال 1846 است در مقایسه با کلیه‌ی بیوگرافی‌های دیگر برجسته و قابل‌توجه است. با این وجود منظری که سطح دانسته‌ها و داده‌های آن مربوط به 50 سال پیش است.

کشید؟ به‌ویژه برای وجه مسلط تاریخ‌باوری در آلمان برای تاریخ‌نویسی سده‌ی نوزدهم و بیستم مبنای این گذاشته می‌شد که تاریخ را «مردان کبیر» ساخته‌اند، بدین‌رو امری بدیهی محسوب می‌شد که بیوگراف برای «درک» گُنش‌ها و رفتارهای این مردان کبیر «باید خود را در شرایط آنان قرار دهد». بر این اساس بیوگرافی به یکی از اجزای مرکزی پژوهش تاریخی و توضیح آن بدل شد. اما در صورتی که معنا و اهمیت شرایط ساختارگرانه مدنظر گرفته شوند که تحت آن زندگی اجتماعی جریان دارد، مساله دیگر چندان ساده نیست. در مباحث انجام شده در سده‌ی بیستم پیرامون امکانات نوشتارهای زندگی‌نامه‌ای شک و تردید جدی شکل گرفت و حتی پیر بوردیو جامعه‌شناس مشهور فرانسوی امکانات چنین نوشتارهایی را به‌طور کامل رد کرد، چرا که به‌زعم او هر بیوگرافی مبتنی بر توهم قابلیت مرزبندی و جداسازی زندگی یک فرد است (1998 Bourdieu).

این انتقاد به‌درستی مطرح می‌کند که نمی‌توان انسان‌ها را از شرایطی جدا کرد که تحت آن فعالیت می‌کنند. این شرایط به‌طور کامل تعیین‌گر فعالیت یا اندیشه‌ورزی فرد نیست، امکان تحقق برخی از فعالیت‌ها را فراهم و ساده‌تر و تحقق برخی دیگر را غیرممکن می‌کند که فقط می‌توان با کنار گذاشتن موانع بزرگی به آن‌ها دست یافت. این که پیش‌شرط‌های اندیشه‌ورزی و گُنش ما شرایط [مشخصی] هستند به معنای آن نیست که آن‌ها نقش فرعی و جانبی ایفاء می‌کنند. این شرایط بر اساس گُنش انسان‌ها تغییر می‌کنند که به نوبه‌ی خود امکانات گُنش‌های جدیدی را فراهم می‌کنند و امکانات موجود را تغییر می‌دهند. یک فرد به‌سادگی یک واحد یگانه‌ی تغییرناپذیر نیست که در وحله‌ی نخست تحت تأثیر قرار می‌گیرد و در نتیجه‌ی این تأثیرات دست به گُنش می‌زند. بدین‌رو بسیاری از بیوگرافی‌ها بر مبنای این شما ساده‌شده‌ی بازنمایی سه بخشی تقسیم‌بندی شده‌اند: در ابتدا دوران جوانی و اوان بزرگ‌سالی، دوران فُرم‌گرفتن، پس از آن مساله بر سر تأثیرات مستقیم دوران بالیدگی بزرگ‌سالی می‌باشد و در نهایت آخرین مرحله‌ی زندگی و میراث (تأثیرات مستقیم) آن فرد است.¹⁰

فرد نتیجه‌ی فرایند دائمی شالوده‌ریزی متوالی در سطوح مختلف است.¹¹ در صورت جدی گرفتن این نگرش، کاملاً روشن می‌شود که بایستی با تقسیم‌بندی درازمدت مراحل زندگی بسیار با احتیاط برخورد کرد. معمولاً در پس این تقسیم‌بندی تفسیرهای کمابیش پرسش‌برانگیزی وجود دارند که به‌مثابه‌ی واقعیت‌های عینی عرضه می‌شوند. من در بیوگرافی پیش‌رو از چنین تقسیم‌بندی‌ای صرف‌نظر کردم. در تقسیم‌بندی فصل‌ها از یک سو شرایط بیرونی که تحت آن‌ها مارکس زندگی، در چه شهرهایی اقامت و چه فعالیت‌هایی کرد و غیره مبنای قرار گرفته شده‌اند و از سوی دیگر تطور فکری و آثار وی. بدیهی‌ست که در چنین فصل‌بندی‌ای تداخل

¹⁰ سه بخش بیوگرافی مارکس نوشته‌ی اشرپیر (2013) از همین شما سنتی تبعیت می‌کند: 1. فُرم‌گرفتن. 2. مبارزه. 3. میراث. اشرپیر حتی سعی هم نکرده است که این تمایز و مرزبندی‌گذاری دلخواهی‌اش در سه مرحله (1848 و 1870) را مستدل کند. نامعقول بودن این تقسیم‌بندی به‌ویژه در مورد مارکس بسیار بارز است: او در سنین بالا نه فقط مشتاق یادگیری بود (در سن 50 سالگی برای خواند آثار اقتصادی روسی زبان این کشور را یاد گرفت) بلکه آماده بود که مبنای و دریافت‌های مطرح شده توسط خودش را کاملاً کنار بگذارد. «مبارزه» مارکس نه بدو در سال 1848 بلکه حداکثر پس از پایان تحصیل از سال 1842 آغاز شد که او به‌عنوان سردبیر «روزنامه‌ی راین» زیر تیغ سانسور قرار گرفت تا این که این روزنامه در سال 1843 توقیف شد. «سرمایه» فقط به‌عنوان «میراث» وی مدنظر گرفته نشد بلکه هم‌چنین «دست‌نوشته‌های اقتصادی. فلسفی» 1844، اثر منتشر نشده‌ای دوران جوانی وی.

¹¹ من در بخش پیوستار به تبعات معضلات روش‌شناختی نوشتارهای زندگی‌نامه‌ای می‌پردازم.

زمانی فصل‌های مجزا از یک‌دیگر و هم‌چنین ارجاع به رویدادها و موضوعات [فصل‌ها] قبلی و بعدی به‌طور کامل اجتناب‌ناپذیرند. چند جلدی بودن این بیوگرافی به‌دلیل حجم مطالب آن است. هر مجلد جداگانه معرف بازنمایی دوره‌ای سرانجام‌یافته از زندگی و تطور آثار مارکس نیست. به‌همین دلیل نیز شمارش فصل‌ها در سه مجلد به توالی یک‌دیگر انجام گرفته است.